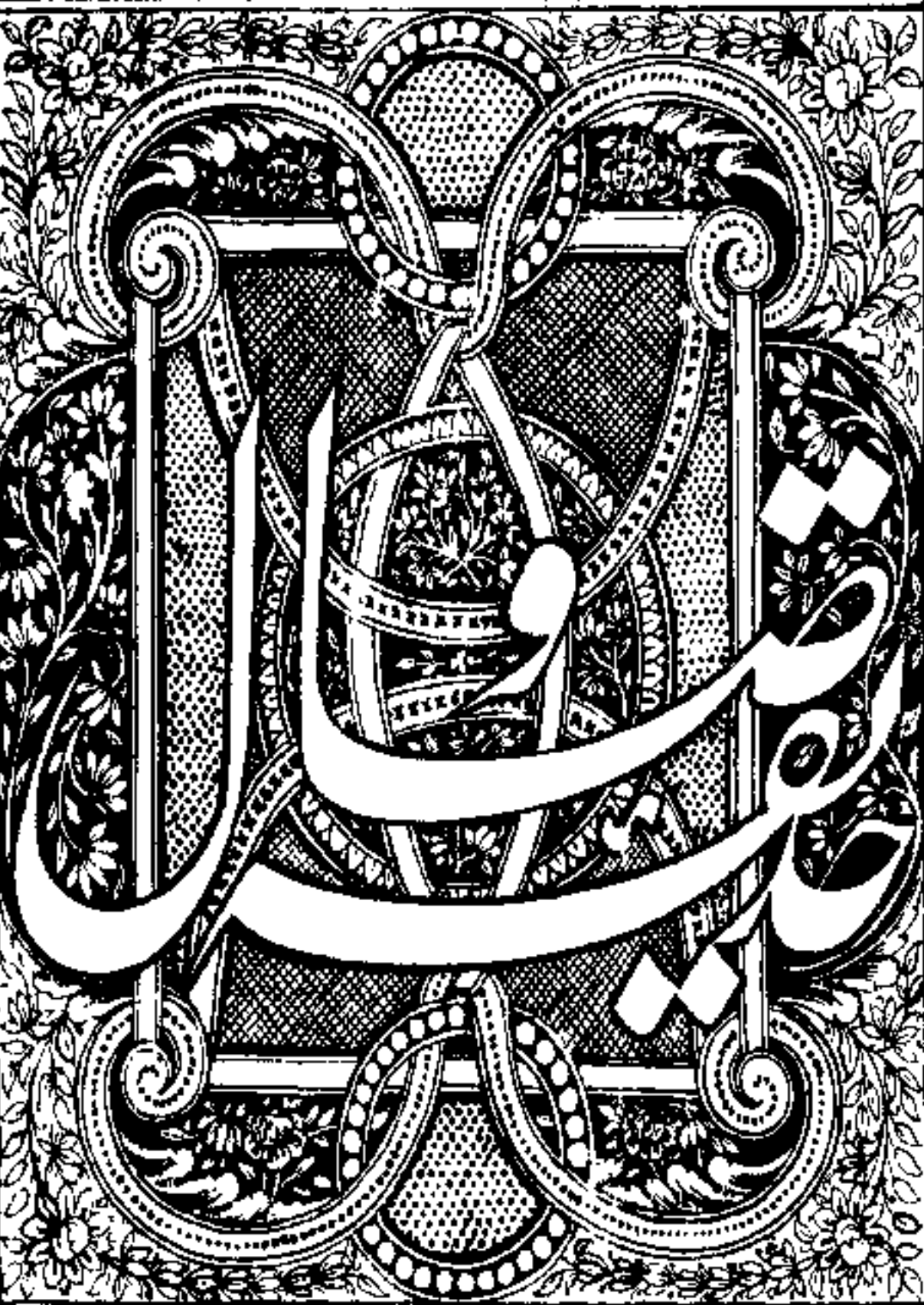


۱۳۱

أَفْوَضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ



بِمَطْبَعَةِ آيَةِ مِهْرِ حَسَنِ رِضْوَى طَبْعُشُدُ

گرفتار است و لم بر احوالش میوزد که چه گذشته باشد نسیم بجاشانه جفا آشیانه بلبل سیده
بعد عیادت سخن بوالیانش در میان آورد که تدبیر این خون زوده محبت غیر
از وصال گل نامکن است اگر رخصت باشد مثل اطلک ساخته برو عن بادام
حرب زبانی مهربان گل را برین کار آورده مزاجش با صلاح آرم فرمودند نه
بعین عنایت دیده اگر چشم دراید عین احسان است از خراب حالتی و بر نشان مقالی
او با سچا رگاز ابارای چاره جوئی نماده هر چند که سعی و کوشش بجای آوردیم بجای
نرسید اکنون سخت ناچاریم مشاطه نسیم مانند نسیم بسکرو حی تمام خرامان
خرامان بشهرستان بهار رسیده از روشناسی قدیم بی آنکه خبر نماید خلوت
سرای گل قدم از سر ساخته داخل گردید و شانه شمشاد دور و عن گل بست گرفته بود
موشگانی و جغد بانی از چار و سخنها بار یک چون مو رشانه زبان کشیده تضرع
سر رشته مطلب را تا با سچا رسانید مقنومی که ای گلشن طراز باغ آفاق به گلگشت تو
غم ریاد و اوراق پوزین رنگین لباس از مقدم تو به عجب عالمی خوش عالم تو با
برزبانم از نیاز است به چار گل که سر تا پای نیاز است اگر افتد بسند خاطر تو به شود
غلام دختر تو به می میخانه گلگون خطابی بیساکن که سوزد چون کبابی خاتون بهار
از گوش خوردن این پیام آچنان فروخت که خانمان ساکنان جبر را شعله گرفت و
رنگ مریخ روئی نسیم با سبیلای خوف رنگی بریده که از لاله زار شفق آسمان صد جبر بالار
در آشای غضب ناسر ایدیکه گفتنی نبود گفته و گوهر یکه گفتنی نبود سفته پس از خیزی سخنها
مخام در جواب ناملا تم بر زبان آورده که ای ماشطه نسیم دولت میجو اید که آخین باک گوهر
چاپ روی که شمشاد سازی عشوه را از می حمله شمشینی خلوت گزینی آبروی گلزار بی رونق و شاری بحاله
مشتی پری شوریده سری آشفته را می بهره درانی خاندان خرابی جلگه کبابی سحر گردی
کو نوروی خانه بدوشی ناله فروشی در اید نزدیک من این معنی چنان دور است که معنی از

صورت خاموشی که گلستان سحر با خاست و چنانه شربت کبیر مک زار از زبان
 و گلشن توانست و چون مصاحبت با گلگشت مینامی گاهی با تخمین از خانی و با و جانی
 که باعث عبار خاطر خاطر کرد و در داخه اگر از راه مزاج سخن بگویی می نشانی مقام
 شناسان نظرافت ان مقام را در مقام ادانی فرماید و اگر از عکبه بود ایوست بدست
 گردانیده باشد بر و غن بادام و فصد صافن معالج کن نسیم از استماع مخالف است
 بهار نوا اینکه کشید بود و فور از ان مقام خارج گشته بد سازی معذرت نشید جالیوسی
 و ناره چشمش را که باعث شعله کشیش اصول فعلی بود و با بسیاری تم ساجت باصول
 مبدل ساخته گفت که در پای مبارک بساط این سخن دوستانه چیده بودم مخالفانه ندا
 معذورم اینجا گل دیگر گفته یعنی صبیحه حسن طوئه تو غایبانه با طبل گلبار محبت
 اکثر اوقات از غره عنی سر بر آورده با و بخند با اشاره ابرو گاه گاه پیش خود هم مطلب
 این آتش هنوز شعله نکشد باب سناکت سرگردان و الارخت حرمت و ناموس خواهد بود
 مصرعه عشق آتشی است کما تش دوزخ غذای اوست تا حال اصلی و فرعی از قوم و قبای
 تو بر معنی صورت اطلاع ندارد چاره جوی این کار ضرور ضرورت مصرع بر سر
 بلاغ باشد و پس چندین عمیوب که مانند فر تو از رد امین حال آن گریسان باره
 عطا کرده جلگه گوشه است و الا در گوهر خجالت بیش از شما انگشت نای روزگار
 امروزه و کارش در محبت گل بان زبانی رسیده است که او هم زنگ او گریبان جاک کرد
 برده و حیا دیده راه سحر پیش گه بود در شرم زون ششم آسان هوایی گردیده از نو مفارقت کرد
 در آتش عشق ملین نهایت گل فعل در آتش است عنقریب زراطنت از با هم خواهد افتاد و
 بر آوازه مطلق دل بل منا تواند نواخت منکد سینه حرمت و ناموس هم و حکم خسته
 و نام منخوا هم که آن جنون سامان با باقله بالغه تو فعل و ازون زند خاتون بهار اگر گفتگوی
 نسیم صحر اصرار غیرت یعنی دل شکسته بخدمت نفیسه خانم و شما نسیم شرافت

این سخن از زبان نسیم است که در این مجلس از سر تا سر سخن می گوید
 و در این مجلس از سر تا سر سخن می گوید

در میان نهاد همه شریب تکلف و برده گفتند که اگر چه طبل از خاندان ما بیرونست
 فاما در حسب و نسب از ما افزونست صدای این نغمه بیره بارها در گوش خوریم
 لیکن از پارس قانون عصمت و عفت خاندان خود گامی برین نیاوردیم نقریم
 خلاف رای نیست و تدبیرش بعکس تقدیرنی باقی اختیارست خاتون بهای
 طوعا و کرها گلگونه اجابت را بچهره التماس نسیم مالیده انگشت قبول برده
 دورین بناده گفت بیت چه می پرسی نسیم صبحگاهی بپسندیدم برو هر چه
 خواهی پسیم نو بهاری بزوده کامکاری امان و خیران استبان سرای گلشن
 بلبل رسیده بدرو مادرش را بنوید خواستگاری مرست اندوز کرده آتش
 قندله با بهتر مال شوق حین آید به گلشن گلشن گلها می سار کسادی بر سر
 و نقش افشانند و ساعت نعیذ مواصلت را موقوف تحویل خورشید
 بیت الشرف و قران ز سره و مشتری بروج ثور داشتند چشم در راه نوروز
 راحت افروز زوده مشاطه نسیم ابولاست بهار آسمان گار رخصت فرمودند
 و بیژن خرد سخنها می رنگین سنجیده باین شایسته عرض نمودند نسیم پیش از
 صبح از شام سر ششان عشق بصبح منشان حسن چون ماه سرع السیر گردید
 منزل درآمد و دید که خاتون بهار بر منصفه گلشن در صفت کرده باوده
 کامرانی می جایید و دو میشیزه پاکیزه گل در حمله رنگین گلین بهاران شکفتنی
 از سوزن فرگان در رشته زرتار نگاه بر مال ابریشم گللابی کشیده حاشیه
 ستاع سخن را از دست ادب بر روی دکان عرض حیده صدف گوش را
 بگو سر آید از جواب با صواب ز منت بخشیده دستان سرانان چون بکدست
 از باوده گلستانک عشرت بدست گشته نغمه تمننت برداختند و زمره
 سازان گلستان سر تا پای بفرز می سرور سر تا سر افلاک بر افراختند چون

اسامی بعضی گلزار است و سینه و غالیه و گلگون و سرخ و طلایی و سینه و سینه و سینه

چون قی نشسته با دمه بخت از دماغ ناز میان چمن رو به تنزل نهاد نسیم خوشخامم را
آرائش اسباب ساحق گلهای نخت بر تارک افشاند و گوهر معدر بدستور و ایوان ختر از
دست فروتنی برشته تقریر خاکساری کشیده پیشکش رسانید تراشیدن گلهای
مسرت بمقراض تماشا از گلستان آرائش ساحق خون
و تنقل کردن شیرینی بخت بکام زبان تماشا بلا خطه سبوحهای منقش مرده گویان بزم
و نوید رسانان محفل انبساط بیره خوشخبری بطائران شجاعت مثل موسیچه موسی کلام سرب
خضر اندام صعوه ساوجی دستگاه کبوتر سیادت ناه کبک خوشخام مغرور سلیم الطبع
در آج سبج کوش زردین بال زلفت پوش و همچنین دیگر آریاب ارار رسانید همه با
اینکار در سر داشته بنوسن پرواز محبت سوار شده دست نشانان و پای گویان بدر
دولت سرای نشاط پیرای عنده لب عشرت غل سرایان فایز گردیدند غزل ای
ظرب سازان عالم بخت و شادی کنید مکن نفس از دام غم پرواز آزادی کنید وقت
وصل بلبل و گل بعد یکدست بی با عروس شادمانی رسم و نامادی کنید در هوا
عشرت دل کشیدن رشته کلفت و اندوه در کاغذ با دی کنید روزگار
شد که ساز و خانمان گردون خراب آمد ایام طربش فکر آبادی کنید روز
نور و زهت هر جو خوش فصل نو بهار خواه در شهر اساطی خواه در وادی کنید
آصف و ران بعد است ای تم کیشان جریخ زمینارامروز خالق را نفرمادی کنید
از کاغذ رنگا رنگ نغاش گلهای سرخ و زرد آرائش بمقراض منقار برنگی تراشدند
که گلستان جنت بلا خطه بهارش و ساخته و باغ ارم تماشای لاله زارش در عرصه
ظهور بگل کردن رنگ آمیزی خویش نیرداخته گلستانی که از موم خیالات گویا کو
آراستند درستان پذیر کشمیر را جان در آب خجالت غرق ساخته که مستفسر در
طوفان فوج نشیند و نهالتان رنگین حکایت بلفظین را آنقدر غیرتش خجاک

نشانده که منفردی در امت لوط ندیده نقلهای فقر شیرین بانی و شکر پنهان
بیان خوش بانی بسوی جهای منقش داؤد الحانی گذاشته بدوش خانه بدوش
باینی نهاده که مینای سپهر حریح زمان گردش سگشت و ساغر خورشید و پیمان
ماه محبت سر روشی گاهی بشرق و گاهی مغرب میگذاشت و بارچه های انواع
انواع گرم خوشی و اشتهای اقسام اقسام شوق هم اغوشی در کاغذهای رنگ
چهره رعفرالی نوعی سجد که شعر زریافته تا آسمان در دای شوق معصومی نشان
ساجح گرفتار سنگام مخمور تو صفتش اگر کاغذ و مال اطللس کرد و سجا و وقت فقر
بهر نفس اگر زبان مانند برگ شقایق شود سزاوار شیشه های حللی که در طلب سارینند
میاگران قضا و قدر سنگدلی او در آتش جاگدازی گذاشته درست کرده بود
بر خوانچه آرزوی رنگ رنگ صدند دعوی تراکت بمنزله که بر شیشه های حساب
ابواب طعن کشاده و غرور کردن بخشی مشابه که بر بیاض کردن آهوان بلج نهاده
بعضی گلکات اشک نیاز در و عن حسن امتیاز لب زو بعضی بشهاب سرخ روی در عطر
خوشخونی رنگ آمیز و کرمه حسرت سر به حیرت گلگونه و فامسی تنها آینه خود
شانه شمشاد آرائی و از خوشبو با عطریات اخلاق و عبیر عبا را شفاق مجموعه ساق
همیاشد و آنچه از میوه در آن اوقات بحسب تعداد بدست افتاد نار حیل بر خورد
بادام استغاری سبزه و تشنگی کشش بزرگی جبار مغز صاحبت خرمای مونسنت
بود سایر های بی ساز و برکی که قنولی عشق بر دکان خویش حیده بداشت با
لی آبرونی شسته سپاری جان سپاری انداخته و چون بگلگونگی ریخته و کهنه و لعلکار
امیخته بوق طلا می نگاه گرفته از رشته پنهانی سجد و در برگ بصری در دست
سازان نایس او گذاشته بخواص خاص سپرد فرمود و عامل گلها می سرخ و سبزه
نخت جگر و قطره اشک باغبان دنیای در رشته ناز نگاه به بیخه فرکان بسته

بته پیشکش رسانید نمود بوسه ز زرین از نقره سپید صبح و طلای شفق که زر گزیم
اقبال در جیب خود میداشت بحال صنعت دستی آذانه خدمت گذرانید قدما
شکر خند سمرقند بهجت در کاغذ سرخ و زر و کتیر شادمانی ساخته بخواجه نیاز گذار
بچشم داشت سخن تازه شیرین برانی بگردمان بنگین خیر آباد در ربانی چشم داشتند و شکر
چوب از شاخهای ارغوان که چمن برای محبت در سر زمین باغ دل ناکت جویبار
بر کاشته بود تراشیدند و سر پای عروسی که بافته کارگاه کجرات تنای مصان بود
برشتهای سرخ الفت کشیدند چون آشیای جزو کل آرایش ساق مرتب گردیدند
صاحب دلان و الایس سر ابادانش بدوش استحال گرفته به مسکن سرت مومن
بهار رسانیدند بجزر و ملاحظه اجناس ساق صحرا ^{نیروی} اینه حیرت گردیدند و زربان
حال گلستان گلستان مجتبی فرمودند مصرعه کار کار از تواید و مردان چنین گفتند
واروان جانب میل را و البیان گل گلاب باژی که قدرت الهی از دست خود
آفریده بود فرود آوردند و خود را بهر انجام مصالح حوایج که در وقت حاجت بود
گشتند یعنی از شیر به شکر مصری قند فرضی بدست آورده در آب ششتم شربت نمودند
و از چهره ناز میان باغ گلاب و آتش آینه سبزه ز کس ریخته یک جام حواله فرمودند
و بعد از آن سیرهای سرخرونی بدست هر یک دو دو داده غدر خواستند که کلمه
ویرانه ما از قدم مفضی لزوم شما آنگاه افتخار یافته که بر طاق مقرنس میخندد
اشیا نیکه از راه عنایت عنایت شده بود و خارستان ما را بهارستان ساخته
یاد کار انگشت روزگاری بند مصرعه شکر نعمتهای تو چند آنکه نعمتهای
چون آینه گان ملک و برانه عشق را ساکنان ولایت حسن آباد از کلمهای بر
زیر دستار نموده روانه کردند مطربان محفل و نغمه سرایان خوشدل با غزل ستم
گشتند غزل زنه این آرایش گردون نگار است گلستان نیاز نو بهار است

زمعنی تا بصورت آمد این باغ + بخارستان طای شمسار است + ز خود بین بر آنگل خط مگر
بهارستان مینه وارست + کجا باغ ارم کو این گلستان + اگر ماورنا باشد آشکار است +
هزاران باغ دارد خج بردن شگفته تا بخلق این لاله زار است + نه چشمی دیدنی گویند
چنین گلشن که بی خاشاک و خار است + بشادی کرد فائق وقف این باغ + بر وایع ترا
چکار حستان نجه معنی را بد که رسانندی عروس گل مر جان ساخن
دست الفاظ را بنوصف ساغر گل غزل ای جانبدان گل وقت خوانندی رسیدت
ایام عمر و هنگام خرسندی ز زهر خندان جهان آمده بر باد صبا + کان شب تلخی شود
روز شکر خندی رسید + دست گل گرد خانی بهر دفع چشم زخم + اختران حرم زانو
با سندی رسید + ای هنرمندان عالم نقشها با صد منتر + میتوان بسین که خوشوقت
هنرمندی رسید تا نگارین بنچیر گل وقت شهرت شسته است + زنگها صد گونه سبب
عمر خدی رسید + شادی طبع چهار یکدگر با لاتفاق + چون گل و شکر معینه وقت گلشن
رسید + من یگانه اوستا دم فائق اندر نظم و نثر + معنی یگانه طبع را بنفر زندی رسید
جانبدان دست تقرر و رنگین نمایان نجه تکرر حای معنی ابد است الفاظ خان
بسته اند که چون منتقبان بلیل گلستان آرایش و تخلصان نجایش با بدرجه پذیرا
رسانیده منزل رسیدند متعلقان گل یعنی ریجان خانم و گلزار سلیمانی یا سمن
آبای شیرین بنیل بانو ملاحظت لقب نثرن خاتون صاحب نسبت خمت خوانندی از
شجعت کرده آمد و بسراجم خاک گوشیدند خاتون بهار اول نذر و ناز زرگان
که برسم اهل رسم پذیرفته بود و بوفار رساند ثانیاً بهنگام خانی شدن نجه اوقات آفتاب
بنجه گل را بشوق خاگر فتن مناسب دید فدا و مسترت مصر مصر قند بسم شیرین تراز بوسه
شکر بیان مینا ساخت و شماعی نخل که دکان شمع سازی در ولایت بهار میدشت
بطیاری شمعی موم کافوری پرداخت شیشه های غنچه را شیشه سازان جالبه

از گلاب بنفش لبر زینوده بر طبقهای نمودن برگ کیله حدند و فانوسهای خیالات
زنگین بگریزی از شعله آتش شوق وصال منور کرده در سخن گلشن روشن گردانند از
فواکه خشک و تر شدن با دام خوش اندام سبسی از آسیب انار قسم آثار بهی از بختی
بسته بشکر پوسته خرمای قوت افزا نازل بر صرب زبانی دلیل گردگان رونق
روی دکان بر خواجههای مقش ثنائی نظار گیان گذاشتند و سیر به سبزی در آورد
سر سبزی اسید و اقبالندی در رشته دولت جاوید بسته و پیچیده نگاهداشت
رومال مقش ساخته او شادان کثرت مواصلت انگشتری مرصع بر داخه زرگران
دلی مواصلت لنگی قمری بافته کارگاه بنارس کارهای کرسی مکتل فرست کرده
خانه اله آباد روزی دیگر خبرهای با سبسی و شایستی که روزگار از آن گزینا
حان حیدر آباد عشق روانه نمود و چون چمن خاکساری و خیابان خیابان فریبی
گل گل سخفانیده گفتند که فردا شب ساخت است چون حرمت و ناموس آن
برو این کفی خاک بصورت و معنی واحد است عزیزان قبیل و ممتازان مسایه
جزیله دیگر با دست شتابان همراه نباید آورد و اگر چه تا مقدور درین کار بزرگ کوتاهی
خواهد رفت لیکن تا هم عاقبت اندیشان را دور اندیشی باید کرد و حسب استعداد
بر روی سفره حال میداریم از آن خادمان شامی بیداریم و آبیکه در جوی آرزو چشمه
می بینیم از فیض دریا نشان خاص میداریم چون از دریای تناکشتی آمال بساطل
انجاح آرمیده مغنیان تر زبان را این غزل تر لب خشک رسیده غزل بگردن
دل از دست خارها دست نوجور دست نمی بست خارها اگر با تو با مال سازد
برخ خویش از باوه شادی که کند مست خارها تا گشت بیکهفته ده گشت تو
زنگین بگذشت حساب خوشی از شست خارها بس شهره گرفت آن لعلت بخت
زنگی که برود داشت همه حسب خارها بود کف پانی نو و گرد و همه خون ناب

یارب چه قدر حوصله هست بسیار از مؤمنانی و بیزاد نیر خاست به تفسیر بدوران تو
 نشست خارا به تا پنجه بخون دل فایق زدی اگر شوق خون گشت دل از رشک و حکم
 خست خارا لبر نیز ساختن دامن سامعه را از گوهر افشانی بیان کنده
 و شیرین کردن کام و زبان با طقه بزرگ ریزی عروس پیرانی و رنگین لباس گلستان
 حکایت و مشکین نسیان بوستان روایت یسجان طبیعت و صیجان فکرت را با
 فصاحت و عطر بلاغت آراسته و پیراسته از جمله بطون منبسطه روز جان
 جلوه داده اند که چون غزال فلک از شکم حوت مانند بویس برآمده بسان کلیم
 حمل شافت کارکنان قضاوت ریلای روز نوروز را به محل زترین باقه شرح شنیده
 بصحری روز گذشته در سینه مجنون بوستان زمانه داغ تا شانها و ندو منتظران آمد
 آمد ساعت سعید و چشم را بان قران بر صیس و نامید یعنی آتش نسیان جانب عشق
 و نازک مزاجان طرف حسن وقت را غنیمت انگاشته در تاریخ اول ماه فروردین
 به مقدم شهر ریح الثانی طرح مواصلت میل و گل انداختند و وقت عقد بستن عاشق
 صادق بعد از انقضای صبح کاوب پیش از رسیدن صبح صادق چون سیدة کاشف
 از کاشف خاور و صرف نکلون فلک بگلاب ششم آمیخته سوده گرد و تیر در وی عالم تر غم
 یک دست گلگون و مقرر سیا پنجه خردان بزرگان قوم سوخی ایشان و باران طلیق
 بزرگ غنچه گل غنچه گردیدند و همیشه که خدای سپرد و مشاقق با بصرم کام مهلت برات
 جان منت نهاده گوشیدند اسمی نامی هر یک وضع و شریف لفظ زبان و زبان مسلم بود
 نمیتوانم مگر بعضی اشخاص را لب مسند و سندی می نشامم تا مبارک که حافظه ابو اللیس
 حق سرشاه ولی اسد سبزه بوش طوطی حضرت بوعلی قلندر وحدت گوش قمری را
 گنجشک صحرائی صوفی را با رونده بطور یانی عابد خلوت گزین خروس صبح خیر عار
 شب ننده دار چکاوک شورانگیز قاری رضائی لعل بی بها حافظ فاضل نقره باغار

در روز چهارم در روز چهارم در روز چهارم در روز چهارم در روز چهارم

غازی کافرکش ابابیل عاقبت محمود قبل مرغ بی قال و قبل توریت جوان مرغ مسجاده بود
ایمان شتر مرغ صالح لقا خواص عالی گوهر مرغ عالی غوطه خوار مرغان کجاست دستگاه
بوتیمار طویل القامت لک لک قصیر الخیة قصابک آقای بزرگ من کنگ حواجه عالی در باغ
غاز خوش رنگ میز زای قومی حساب ^{بنا} حاصل نورانی سید عالی نسب طاوس ایرانی شیخ داؤد در ^{بند}
جنگ باز خان سور ه گل گل سنگه را چوت کوکله کاشی برهن سید جوان ابلق قومی
کنش او تار سار سرگی خاک نشین بهر راجه بالکی سوار چندول مهاجرن بچه شکر خور بهر
قول بهوت خان شارک من لواز سیون خان مموله سازگی ساز سچو باوره کویل خوش ^{تقدیر}
سورد اس سپیه سرو برد از دیگر ماران طبل که از چاشنی عشق تبدیل ز انقه کرده بود ^{تقدیر}
عاشق سبزه فاخته فریفته شکوفه ^{دری} وصل اعدار لاله بد بد حیرت زده ز گرس شهلا قفس ^{تقدیر}
نعمه سیراب تدر و جگر خسته مناس از عوات و خراسان و حجاز و بد خشان اینک نموده مقام
رسیدند عندی شادی نصیب را تبوس ^{دومی از آتش بازید} بر دواز شوق سوار کرده خود با بر کاب فضیلت
اطاعت بدوش پوش گرفته بطایف شیرین نکات رنگین چریفانه و طرفایانه روان
گردیدند مهنوی ز راه عاشقان و پرویز ^{دویم} موالی بر خاک پرویز سکر در فروغ ^{بهتالی}
را چه پرسی + نشانیده ز مه دعوا یکرسی ^{بر} ز گرس شسته ستاره اوج کیهان ^{شر} جوانی شد شهاب
چرخ مینا + انار شعله بازیه های الفت ^{بر} ز غل طور بر زده کوی سفت ^{شاهان} بنات شایه ظروف در
کوی و بازار نه نموده چشم خود در ^{بر} رشک گلزار ز آتش باری چرخ ^{بدر} گویم ^{بقرانوس} نیا
راه بوم + شده هر روز مشعل های روشن + همه روی ^{بدر} بین بانگ گلشن ^{بدر} سوز سوز ^{سوز}
چراغان بزرگ ^{بدر} سچه موسی عمران ^{بدر} بی یکیدین ^{بدر} نم نه ^{بدر} یدیه ^{بدر} هزاران ^{بدر} یدیه ^{بدر} گردون ^{بدر}
زیاس عشق ^{بدر} و بیم ^{بدر} حس ^{بدر} عباک ^{بدر} کسی ^{بدر} ساره ^{بدر} نموده ^{بدر} بر سر ^{بدر} خاک ^{بدر} پیاپی ^{بدر} شعوق ^{بدر} خود ^{بدر} سیر ^{بدر} کشان
نموده طی ^{بدر} سیابان ^{بدر} در ^{بدر} سیابان ^{بدر} یکی ^{بدر} سیمین ^{بدر} کمر ^{بدر} زین ^{بدر} کلاسی ^{بدر} ^{بدر} ^{بدر} ^{بدر}
یکی در بازار ^{بدر} اطللس ^{بدر} روم ^{بدر} تنگ ^{بدر} دستار ^{بدر} بر سر ^{بدر} غیر ^{بدر} مفهوم ^{بدر} اینی ^{بدر} پر ^{بدر} ^{بدر} ^{بدر}

و غیره از سبب کلام
و غیره از سبب کلام
و غیره از سبب کلام
و غیره از سبب کلام

مربع هم که چون دو پیکر میان جمله آریاب سخن شمانه مخلصه پوشیده طبعی بینه چو اندر
ستاره غلط کردم مردم با نظاره پروا و زبان هر کس از شوق دواد و هر یکی پیش من
از ذوق شده انبوه مرغان میش در پیش خضر کس رانده بر گزار پس پیش روان
آهسته هر یک رنج رنجده صدای طوقی در شکم غرض زین گونه با صد شوکت و
رسید از ادب تا قصر لبر شرفای حرم و بجای گلشن سیخ الریس لبان افروز بر جلا
شکوفه فیروز مرزا گویند که در عهدانی شاه اسپرم اصفهانی سر بلند خان جعفر بنامی خان
دوران احد پوشش گرمی نصیر الدین طوسی عیثه بهار محقق دوانی سفیدار قائم السل
خروس صائم الدیر درخت سندروس مفتخر کتاب آزادگی صنوبر بر محبت عالم است
نیلو فر مجنون مرعش بید لرزان قمر باد کوه نشین ضمیران حرمین و گلشن گلشن حرم
بطور صاحب امتیازان والاسش بالادانش آمده تا بدرد دولت سر ابرو زنده می آید
سرفات خوبی و محسنات دارالامان محبوبی مثل نوب العنای شو و زینت النساء
ماز بود درانه سکیم سوسن حمده خانم نارون لیلی جوهری شیرین داوودی زنجاری فخر مصر
سلمای کاسنی عروس مندی کیوڑه بانوی سر سندی کازره سر و سرمان و نغمه گویا
شکر چوب شاخ گل دست گرفته برای اجزای سم قدیم خاندان خود آهسته آهسته با اشاره ابرو
بر طبل نود و برای فرود آمدن آب خوشحال سبب بعثت کمال عشق با خدیجه سینه
وزیر الممالک اصف الدوله اصفیاه سلیمان بارگاه است معین نمودند چون پیش از دوین
قریش با وصایای ابر سفید نصب کرده بود و فرستاد مغل از گل محل گسترده بحب
اتفاق مینت اوقاد خیا کران مشتری صورت زهره سیرت لبان شراب غنچه کشته عطار
نهادن بر منشا طر از ساغر بلال کجا نچه رباب که لبر ز آفتاب با دوحیت بود مست
ورغبان محل شربت را خانه براب ساخته تا آنکه فط ایض کجای خط اسود بر صحن
اقبالی افق نقش لب مشه نشین قاف قضا عفتانم با و در خواص خاص و

افزای محفل فیض منزل شسته کلمات نکاح موجب دین ختم الرسل گویان بلبل سر
 خاطر نشن گردانید و این قباله مهر و کامین بقرطاس صفائی ل از دوات چشم و در
 مردک قلم نگاه نگاشته بهر مفتی و محسنی و گویان خوش نگاه دست ساقی
 مهر الهی **اللّٰهُ الَّذِي جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ ذَرْبًا وَرُبُّهُ يُصَالِحُ** وَفَصَلِّ عَلَىٰ طَائِفَةٍ
 الْحَرَامِ وَالْحَلَالِ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ **وَإِنَّكُمْ لَعَلَّكُمْ مِنَ النَّسَاءِ**
مَنْثَىٰ وَثَلَّثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَنْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَدِيثِ اللَّهِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
عَلَىٰ رَسُولِهِ وَحَبِيبِهِ فَحَبِّبُوا الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَالْبَهَّجَةَ وَالْكَوْكَبَ
وَعَلَىٰ آلِ الطَّاهِرِينَ وَاصْحَابِهِ الْمَكْرُمِينَ الثَّقَاتِينَ أَحْكَامَ الشَّرْعِ الْمُنِينِ
 اما بعد این وثیقه صحیح شرعی در حالت صحت ذات و نفاذ جوارح قولی و فعلیه قرار
 صحیح و اعتراف بود شرعی مسمی میرزا عاشق بگ بلبل وقف در تحت گل بالکل معنی
 که چون تزویج موجب امر حق سبحانه تعالی با آبها الناس انقوا انکم الذخایف
مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ
نِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ نَقِيبًا
وَمَنَّا كِتَابٌ مُّبِينٌ حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام **الکساح** سنی من غیب
عَنْ سِنِّي فَلَيْسَ بِمَنْجَبٍ است باریان من نفس نفسیه مسماة نزلت بانوی گل
 نشین حلقه حضرت عفت است بوکالت فقیه ابواللیث حق سر که بوکالتش شاهین عاقلین
 حزن بالغین گواهی داده اند گواه اول بزبور صدق و صفا متحلی طامبارک و گواه دوم
 جللیه و رع و تقوی آراسته حافظ فاضل نقره پا و بقابله مهر و نیار و شماره داغ و چندی
 کشتی لالی آبدار اشک و نیزی یواقت نخت جگر و لعل خون گشتن دل و در رسد سرم
 چشم میگون از حد افرون و جمله و یاض اقالیم رع مسکون نصف آن معجل و آنجا
 و نصف آن غیر معجل الی تعار الکساح است در نکاح صحیح ششم می خود

پس گفت که بر این خوش آید شمار از زمان و دور و در گذشته و چهار چهار پس که بر سر مردم مساوات با بیان آنها پس نکاح کساح کی را

